

درس دویست و نود و چهارم: صوت ۳۰۸

بررسی دلیل عقلی اخباریین برای وجوب احتیاط
در کلام فقهاء (۴)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیان مرحوم کمپانی در مورد سومین قسم

از اقسام تقابل در تقابل مذکّی و غیر

مذکّی

نقل کلام مرحوم کمپانی راجع به تقابل مذکّی و

غیر مذکّی بود؛ تقابل عدم و ملکه و همین طور تقابل

تضاد مطرح شد. سوم از اقسام تقابل، تقابل سلب و

ایجاب است؛ سلب به نحو سالبه محصله، نه به نحو

موجبه معدوله المحمول؛ به این معنا که گرچه عدم

مذکّی در موقعیتی لحاظ می شود که **مِنْ شَأْنِهِ أَنْ**

يَكُونَ مَذْكًى یعنی در مورد **ما ز هقّ روحه** این بحث

مذکّی و غیر مذکّی می آید. ولی در اینجا مقصود از

عدم مذکّی نفس معنای سلبی است، نه موقعیتی که

مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَكُونَ مَذْكًى وَلَكِنْ لَيْسَ بِمَذْكًى. مثل

اینکه درباره عدم و ملکه چطور ما گاهی اوقات عدم

را درمقابل ملکه قرار می دهیم و در بعضی اوقات

عدم، اعم از عدم ملکه و از عدم مطلق است. یک

وقت صحبت راجع به عدم بصیرت است؛ بصیرت و عدم بصیرت، رؤیت و عدم رؤیت، اگر این عدم رؤیت لحاظ بشود با حیثیت شأنیه، طبعاً مساوی با عمی است و عمی در محلی است که حیثیت شأنیه در آن محل لحاظ شده است.

الجدارُ لیس ببصیرٍ و لیس بأعمی لِأَنَّ الجدار لیست له هذه الحیثیة بلکه حیثیت در مورد حیوانات است، این حیثیت در مورد انسان است اما یک وقتی مقصود از عدم رؤیت و عدم بصیره اعم است؛ اعم از لحاظ حیثیت و عدم لحاظ حیثیت یعنی متکلم در صدد بیان لحاظ حیثیت نیست فقط منظور متکلم **نفس عدم البصیره و عدم الإبصار** است مثلاً کسی دارد در اینجا صحبت می کند، می گوید که الآن ما داریم اینجا حرف می زنیم کسی می شنود یا یک کسی می بیند، ما می گوئیم که فرش که نمی شنود! فرش که نمی بیند! دیوار که نمی بیند! الآن مقصود از جدار و فرش و سجّاد عمی نیست، عمی عدم البصیره است چون آن مربوط به **ما مِنْ شأنه أن یکون بصیراً** است ولی در اینجا مقصود متکلم فقط عدم رؤیت است. می گوئیم: دیوار که نمی بیند حالا می ترسی از

اینکه شخصی ببیند! دیوار که نمی‌بیند، کارت را بکن. در اینجا این عدم بصیرت به معنای عدم مطلق لحاظ شده است در این صورت از عدم و ملکه خارج می‌شود و اطلاقش بر غیر حیوانات جایز است.

در مورد مذکّی و غیر مذکّی هم مسئله همین‌طور است ایشان می‌گویند که غیر مذکّی، از نقطه نظر صدق عرفی بر موردی اطلاق می‌شود که زَهَق رُوحُه؛ وَلَکِنْ زَهَقَ رُوحُه بِغَیْرِ الشَّرَاطِ التَّذْکِیَةِ مثل استقبال و امثال ذلک، این را مذکّی یا غیر مذکّی می‌گویند.^۱

اما یک وقتی حیوانی زنده است، غم زنده است، بقر حیّ است از انسان سؤال می‌کند که آیا این مذکّی است؟! یعنی آیا این حیوان با شرائط مذکوره فری اوداج شده است؟ می‌گوییم که نه لیس بِمذکّی. این لیس بِمذکّی که در اینجا می‌گوییم، به لحاظ حیثیت شائیه نیست آن لیس بِمذکّی با این لیس بِمذکّی زمین تا آسمان فرق می‌کند.

آن وقت که می‌گوییم: لیس بِمذکّی حیوانی

^۱ . نه‌ایة الدرایة، ج ۴، ص ۱۳۷.

هست که زهق روحه است الآن این بقر در اینجا افتاده و **مطروح علی الأرض** است و ما می دانیم این غیر مذکّی است **أَكْلَهُ السَّبْع** است یا **مات حتف أنفه** است. از ما سؤال می کنند که **هذا مذکّی أو غیر مذکّی؟** می گوئیم که **هذا لیس بِمذکّی**، می گوید که چرا؟! می گوئیم: به جهت اینکه این **مات حتف أنفه** بوده، فری اوداج نشده است، بنابراین در اینجا لحاظ حیثیت شأنیه شده است.

یعنی **هذا الحيوان من شأنه أن يكون مذکّی مع زهق روحه** ولکن در اینجا **لیس بِمذکّی مع زهق روحه**، در هردو زهق روح هست ولی در آن اولی مذکّی و در دومی غیر مذکّی است و اما در اینجا مقصود از غیر مذکّی نفس نفی عنوان تذکیه است **ولو كان غنم حياً**، فرض کنید در اینجا می گوئیم که آیا این دیوار جالس است؟ می گوئیم که نه این دیوار جالس نیست یعنی اصلاً جلوس و قیام به دیوار مربوط نیست، می گوئیم که آیا این دیوار می بیند؟ می گوئیم که نه این دیوار نمی بیند، مقصود نه اینکه اعمی است بلکه منظور نفس نفی این وصفیت است.

در اینجا هم که حیوان، حیوان حیّ است از انسان سؤال می کنند که **هذا مذکّی؟** [می گوید که] لا، هذا لم یُذَبَّح و لم یُذَبَّح فلم یَکونَ مذکّی این فلا یَکونَ مذکّی از باب سلب و ایجاب است نه از باب عدم و ملکه، این اطلاق وصفیت و این اطلاق نعتی که الآن بر این حیوان حیّ در اینجا می شود اگر به این نحو و کیفیت باشد مرحوم کمپانی می فرمایند که دو قسم است؛ یا اینکه سالبه ما در اینجا به انتفاع محمول است یعنی نفی محمول را از موضوع می کند یا در اینجا نفی رابطه است نفی ربط در اینجا هست. اگر سالبه به انتفاع محمول باشد سه قسم در اینجا متصور است؛ یا نفی محمول به نفی عنوان است ولو با نفی معنون، فرض کنید که عنوان تذکیه بر حیوانی است که ما زَهَقَ رُوحُهُ مع هذه الشرائط الآن این حیوان لم یَزَهَقَ رُوحُهُ الآن نفی معنون است و عنوان تذکیه در اینجا صادق نیست.

آن وقت در اینجا این نفی عنوان به واسطه چه مسئله ای اثبات می شود؟! به واسطه استصحاب، به واسطه اصل، یا این نفی محمول **هذا لیس بِمذکّی**، با نفی عنوان است ولو به نفی معنون یا با نفی مبدأ

است ولو با نفی موضوع، و مبدأ تذکیه و منشأ تذکیه
در اینجا منتفی است - مبدأ چیست؟ فری اوداج
است که منتفی است - یا با نفی اضافه است؛ اضافه
به نفی طرفین اضافه چون در سالبه انتفاع محمول
ممکن است لحاظ این سه نفی به عنوان سلب و ربط
شود.

در سالبه سلب و ربط است نه ربط و سلب لهذا
در سالبه ما موجه نداریم در سالبه ما معدوله نداریم
ممکن است داشته باشیم اما آن قضیه سالبه نفس
سالبه اش سلب ربط است ممکن است سالبه معدوله
الموضوع باشد یا سالبه باشد، موضوع هست اما
معدوله المحمول باشد. این سالبه ای که در اینجا
هست، در اینجا سلب ربط را می کند و این ارتباط
بین محمول و موضوع را نفی می کند نفس این ارتباط
منتفی است. این حیوان حی لا یکون مذکّی، هذا
الحيوان لا یکون مذکّی، ارتباط بین محمول و
موضوع را برمی دارد یعنی آن مای نافی می آید ربط
بین محمول و موضوع را که مذکّی هست را
برمی دارد. این در اینجا سالبه هست.

پس در این سالبه نفی اضافه هست و نفی ربط
بین این محمول و موضوع است. در هر سه مورد
ایشان می‌فرمایند که اصل جاری است، چرا؟
به جهت اینکه نفس زهاق روح امر بالوجدان است و
ثابت بالوجدان است که زهق روحه آن عدم تذکیه
در حال حیات هم که با اصل اثبات می‌شود؛
استصحاب می‌شود چون در حال حیات تذکیه
صادق نبود بلکه عدم تذکیه در اینجا صادق بود
استصحاب عدم تذکیه در حال حیات به اضافه وجود
موضوع که **زهق روحه** است، **مرکباً** اثبات عدم
تذکیه را می‌کنند که حکم بر آن مترتب است.

پس در اینجا ما دو چیز داریم؛ موضوع ما برای
عدم تذکیه موضوع مرکب می‌شود؛ **واحدٌ ثابتٌ**
بالوجدان و هو زهاقٌ روح، و واحدٌ ثابتٌ بالأصل
و هو عدمُ العنوان یا عدمُ المبدأ یا عدمُ الرابطة و
عدمُ الإضافة، آن را از حال حیات استصحاب
می‌کنیم آن‌هم ثابت بالوجدان است موضوع برای
عدم تذکیه ثابت می‌شود. این در صورتی که عدم
تذکیه در اینجا به معنای عدم مطلق باشد، نه عدم
لحاظ حیثیت شأنیه.

قسم دوم این است که در سالبه در اینجا سلب رابطه است معنای سلب رابطه یعنی چه؟ یعنی ارتباط بین محمول و موضوع در اینجا سلب می‌شود. یک وقتی می‌گوییم که **زیدٌ لا قائمٌ**، در اینجا «لا» را بعد از موضوع می‌آوریم. یک وقتی می‌گوییم که **زیدٌ لیس بقائمٌ**، **زیدٌ لیس بقائمٌ** با **لیس زیدٌ بقائمٌ** دوتا است در «**زیدٌ لیس بقائمٌ**»، «**لیس**» بعد از موضوع آمده و چون بعد از موضوع آمده، اثبات موضوع و نفی عدم قیام را می‌کند و آن نفی عدم قیام یا به واسطه سلب ربط است یا به لحاظ ربط سلب است؛ اگر به لحاظ سلب ربط باشد یعنی بین زید و قیام ارتباطی نیست؛ **سواءٌ کان جالساً أو لا یكون جالساً و فی الواقع المتکلم ساکتٌ أن حالة الثانية و أخرى فقط مقصود متکلم نفی قیام است ولو اینکه قائم باشد، فرقی نمی‌کند.**

یک وقتی مقصود از **زیدٌ لیس بقائمٌ** نفی قیام است و اثبات امر دیگر، مثل اینکه بگوییم که **زید لا قائم** است یعنی وصف دیگر دارد وصف قیام را ندارد مثلاً جالس است. یک وقتی می‌گوییم که زید لباس ندارد یعنی منظور این است که این لباس را ندارد، یک

وقتی می‌گوییم که زید بدون لباس است، یعنی هیچی به تنش نیست و در حمام است، دو نحو است؛ در اوّلی یعنی این لباس را ندارد در دومی یعنی عاری است. این معدوله می‌شود پس **زیدٌ لا قائم** از سالبه بیرون می‌آید و موجبه معدولة المحمول می‌شود.

یک وقتی ما می‌گوییم که **لیس زیدٌ بقائم** در این **لیس زیدٌ بقائم** هم دو حالت هست؛ حالت اصلی که حالت سلب است به معنای سلب ربط است؛ ربط بین قائم و زید را سلب می‌کند و وقتی سلب کرد در واقع هیچ ارتباطی بین قائم و زید نیست صفتی را هم اثبات نمی‌کند، سلب را ربط نمی‌دهد بلکه ربط را برمی‌دارد، ارتباط بین زید و قائم را برمی‌دارد بنابراین بین زید و قائم دیگر ربط وجود ندارد. حالا اعم از اینکه خود زید باشد و قائم نباشد که سالبه به انتفاء محمول است یا اینکه اصلاً زید نباشد و قائم نباشد.

لیس زیدٌ بقائم یعنی زیدِ لا قائم نیست، زیدِ قائم نیست ممکن اصلاً زیدی نباشد. بعضی وقت‌ها آدم می‌خواهد حرف را پیچاند و نمی‌خواهد مثل آدم درست و حسابی حرف بزند، دروغ نگفته اما یک

طوری‌اش هم می‌شود. مثلاً می‌گویند که زید اینجا آمد؟! می‌گویند که زید قائم را ندیدم حالا در واقع اصلاً زیدی وجود ندارد ولی مدام می‌خواهد این را به شبهه بیندازد که زیدی هم هست ولی در واقع زیدی نیست. بعد از او می‌پرسند می‌گویند که من گفتم که زید قائم نیست اصلاً از اول زید نبود. بعضی‌ها این طوری مریض هستند! این اشکال ندارد یعنی سالبه به انتفاء موضوع می‌شود.

در اینجا **لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ** که فرق بین اینجا و عدم و ملکه چه می‌شود؟! در باب عدم و ملکه، در آنجا عدم، نفی وصف و نفی عنوان به لحاظ شأنیت است یعنی وقتی که شما عدم تذکیر را نفی می‌کنید در واقع شرائط و صفت دیگری را برای این حیوان اثبات می‌کنید. وقتی نفی رؤیت از این حیوان می‌شود، در واقع صفت دیگری اثبات می‌شود؛ وقتی می‌گویید که **زَيْدٌ لَا يَرَى شَيْئاً** یعنی **أَعْمَى**؛ **هَذَا الْحَيَوَانُ لَا يَبْصُرُ** به معنای **أَنَّهُ أَعْمَى**. ولی در اینجا ما اصلاً کاری نداریم به اینکه وصف دیگری ثابت بشود یا نشود، ما می‌گوییم که عدم تذکیر در حال حیات،

ارتباطی با این حیوان ندارد، آن تذکیه ارتباطی ندارد و نفی ارتباط بین تذکیه و غیر تذکیه را می‌کنیم.

از نقطه نظر ترتب حکم شرعی چه اثری مترتب است؟! اثر این است که اگر قرار باشد که اثر بر ثبوت وصف به لحاظ عدم تذکیه در اینجا مترتب باشد این اصل مثبت می‌شود چون گفتیم که اثبات عدم تذکیه در حال حیات اگر ایجاب وصفی ناعتی را برای موضوع بکند، در اینجا اثبات اصل مثبت می‌شود. اما اگر حلیت روی مذکّی رفته است؛ روی نفس مذکّی رفته است و آن طرف مقابل، حکم طبیعتاً و ضرورتاً ثابت می‌شود نه به لحاظ غیر مذکّی معنون و به لحاظ غیر مذکّی وصف ناعت که یک صفتی را به عنوان ملکه مترتب بر موضوع کرده باشد، **المذکّی هو حلال** غیر مذکّی چیست؟! غیر مذکّی طبیعی است، نه اینکه شارع بگوید که مذکّی با این وصف حلال است و غیر مذکّی با این وصف حرام است، وصف روی این مذکّی رفته است.

فرض کنید که شارع می‌گوید که صلاة با این شرائط مقبول است حالا لازم نیست بگوید که صلاة بدون این شرط باطل است، صلاة بدون آن شرط

باطل است، بلکه یک کلمه می گوید که صلاة با این اجزاء و با این شرائط مقبول است پس طبعاً هرچه که مخالف این باشد غیر مقبول است.

حکم روی مذکّی رفته است و مذکّی اشکال ندارد، طبعاً اگر اثبات مذکّی نشد طبعاً آن حلیت هم مترتب نمی شود و **لا نَقْصِدُ بِهَا إِلَّا هَذَا**. وقتی که مذکّی در این موقع ثابت نشد ما احتیاج نداریم که غیر مذکّی را ثابت کنیم، آن خودش ثابت می شود و آن دیگر اصل مثبت نیست.

این بنا بر آن دو تعریفی است که در تعریف عدم و ملکه و در تعریف سلب و ایجاب آمده است.

اگر احکام روی مذکّی و روی غیر مذکّی به لحاظ حیثیت شأنیه رفته است اجرای اصل در اینجا اصل مثبت می شود لذا در مورد عدم و ملکه گفتیم که اصل جاری نیست چون اثبات عدم تذکیه در حال حیات شرعاً موجب اثبات اتصاف به عدم تذکیه نمی شود چون عدم تذکیه یعنی **ما زهقَ رَوْحُهُ بِغَيْرِ هَذِهِ**

الشرائط این اصل مثبت است ولی اگر نه، در این مورد ما نمی دانیم مذکّی است یا غیر مذکّی؟ نفس

جهالت به تذکيه و عدم تذکيه برای حکم به نجاست
و حرمت کافی است. چرا؟ چون حکم روی مذکّی
رفته است و این مذکّی **لَمْ يَثْبُتْ**؛ ثابت نشده، دیگر
کافی است و نیازی به اثبات غیر مذکّی نیست که
علاوه بر اینکه ما نفی مذکّی می‌کنیم اثبات غیر مذکّی
کنیم، نه، همین قدر که نفی با اصل تذکيه شد کافی
است و این حکم حلیت و حکم طهارت دیگر بر آن
مترتب نمی‌شود. البته این تتمّه دارد دیگر من قدری
سرم درد می‌کند.

اللهم صل على محمد وآل محمد